



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN:1606-9234

کودک ۳

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ودوم ♦ شماره‌ی پی‌در پی ۲۶۵ ♦ آذر ۱۴۰۴ ♦ ۳۲ صفحه



به نام خدای بخشنده و مهربان
اللهم صل على محمد و آل محمد (و عجل فرجهم)

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک
شماره ۳

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و
دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی و دوم • آذر ۱۴۰۴
شماره‌ی پی‌درپی ۲۶۵

• مدیرمسئول: سید سعید بدیعی

• سردبیر و ویراستار: فهیمه شانه

• مدیر داخلی: اشرف احمدی

• شورای برنامه‌ریزی (به ترتیب حروف الفبا):

لاله جعفری، مجید خدابخش، جواد رسولی، کلر ژوبرت،
مریم سعیدخواه، محمدرضا شمس، مهری ماهوتی

• دبیر شعر: زهرا موسوی

(با تشکر از اکرم کشایی و مریم هاشم‌پور)

• دبیر داستان: لاله جعفری

• مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

• طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی

• تصویرگر جلد: حدیثه قربان

خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده‌ است تا این مجله در دسترس عموم
دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز
اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۲۵۰/۰۰۰ ریال



nazar.roshdmag.ir
وبگاه نظرسنجی رشد کودک



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان شاد منظر شما هستیم.



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



https://foroosh.roshdmag.ir
وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد

یادداشت سردبیر ۱

مامان‌ترین مامان دنیا ۲

بوی عسل ۴

ماجراهای بوفی ۶

هنی هندونه ۸

آواز یلدا ۱۰

پاییز آرام رفت ۱۲

گول گولک کتابخور ۱۴

امشب تولد کیست؟ ۱۶

دُم‌جارویی ۱۸

نقاشی تو، بازی من ۲۰

خواهر دو قلوی دوست‌داشتنی ۲۲

یوز ۲۴

معرفی کتاب ۲۵

بچه‌های ایران (گلستان) ۲۶

بگرد و پیدا کن ۲۸

ما با مینا ماندیم ۳۰

سرگرمی ۳۱

کارت تبریک ۳۲

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفترانتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۵

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات

رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۳۳۳۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ - ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸ وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفست





خداوند بخشنده و مهربان

به نام خداوند هر دو جهان

مصطفی رحماندوست

خانه‌ی آذر خانم

از قطار مهر و آبان پیاده شدیم و همراه هم به خانه‌ی آذر خانم رسیدیم؛ آخرین ماه فصل قشنگ پاییز. توی این خانه خیلی خبره‌است. ولی بهترین خبرش این است که من و تو و همه و همه داریم می‌رسیم به شب قشنگ یلدا، با جشن و شادی و مهمانی. شادی برای تولد دوباره‌ی خورشید بعد از یک شب طولانی. بیا و ببین رشد کودک برایت چی آورده و قرار است تا رسیدن به یلدا در خانه‌ی آذر خانم چه چیزهایی ببینی.

دوست تو: سردبیر

تصویرگر: سید میثم موسوی



مامان ترین مامان دنیا



نویسنده: زهرا موسوی

تصویرگر: سحر فراهادرش



صدای خنده‌ی بچه‌های همسایه می‌آمد. آن‌ها با هم بازی می‌کردند و مادرشان را صدا می‌زدند:

«مامان، حسین ظرف آب را آورد، بیا آردها را خمیر کن.»

«مامان، حسن هیزم‌ها را انداخت توی تنور. کی نان می‌پزی؟»

«مامان، زینب هم سفره‌ی نان را آورد. بیا!»

مادر بچه‌ها می‌خندید و می‌گفت: «بچه‌ها، کمی آرام‌تر!»

حَنّانه برای بزغاله کمی علف ریخت و گفت: «دل‌تنگ نباش! کمی که بزرگ‌تر شدی، با مامانت به صحرا می‌روی. اما من چی؟»

بعد رفت سراغ مرغ و خروس‌ها. در لانه‌ی آن‌ها را باز کرد و روی زمین برایشان دانه ریخت. صدای قدقدا و قوقولی قوقو و جیک‌جیک در حیاط پیچید، اما یکی از مرغ‌ها در لانه ماند و بیرون نیامد. حَنّانه ظرف مرغ را پر از دانه کرد. برایش آب هم گذاشت. مرغ آرام‌آرام شروع کرد به نوک زدن.

حَنّانه گفت: «مرغی جان، دل‌تنگ نباش! چند روز دیگر جوجه‌هایت از تخم بیرون می‌آیند و با دیدنشان خوش حال می‌شوی. اما مامان من دیگر هیچ‌وقت نمی‌تواند من را ببیند...»

صدای بچه‌های همسایه هنوز می‌آمد...



حَنّانه روی ایوان نشست. او داشت با هسته‌ی خرما گردن‌بند درست می‌کرد. هنوز ظهر نشده بود که گردن‌بند کامل شد. بوی نان تازه از خانه‌ی همسایه به حیاط خانه آمد. همان موقع صدای تق‌تق در شنیده شد. حَنّانه در را باز کرد. خانم همسایه برایش نان آورده بود. او نان‌ها را به حَنّانه داد، دستی بر سرش کشید و گفت: «تو هم دختر من هستی! می‌دانی که همه‌ی مامان‌ها شبیه هم هستند؛ مهربان و بامحبت.»

حَنّانه خندید. گردن‌بندی را که درست کرده بود آورد و به خانم همسایه داد. گفت: «من دوست داشتم این گردن‌بند را به مامانم بدهم. حالا که مامانم نیست، می‌دهمش به شما، چون شما خیلی مامان هستید.» بعد هم پرید توی بغل مامان‌ترین مامان دنیا.



بوی عسل

«زهره خانم» اسم مامان باباست
اسم قشنگ خاله هم که زهراست
هزارهزار تا زهرا هم تو دنیاست

اما فقط اسم شما بوی عسل گرفته
چون که پیامبر شما را توی بغل گرفته
خاتون حسنی

تصویرگر: فاطمه پورعبدالحسینی



جیکستان

جیک و جیک و جیک جیکستان
جوجه‌ای رفت دبستان

کلاسشان در نداشت
این‌ور و آن‌ور نداشت

کلاس تو سبزه‌ها بود
سبزه تو باغ ما بود
زهرا موسوی



با هم گوش کنیم.



عنكبوت

عنكبوت زرد
تار می‌تنید

عنكبوت سبز
تار می‌تنید

عنكبوت سرخ
تار می‌تنید

تارهایشان
مثل هم سفید

زهرا شفیعی ینگابادی

مادر

امروز گلِ گل‌دان
یک غنچه درآورده
انگار که یک مادر
یک بچه بغل کرده

در گوشِ گلم گفتم
مادر شده‌ای دیگر!
می‌خندی و می‌خندی
زیباتر و زیباتر

مریم هاشم‌پور



حیوانات فضا نورد

سلام

من پروفیسور بوفی هستم، جغد دانا. دیشب ماه کامل بود و می‌خواستم از بالای درخت بلوط آن را تماشا کنم، اما تلسکوپ نبود! از پایین، صدای موشی و لاکی را شنیدم که با تعجب می‌گفتند:

«با این تلسکوپ ستاره‌ها چقدر زیباترند!»
لاکی گفت: «کاش مثل پرنده‌ها پرواز می‌کردم و به ستاره‌ها می‌رسیدم!»

موشی گفت: «من هم دوست دارم یک تگه از ماه را گاز بزنم، چون فکر می‌کنم مزه‌اش مثل پنیر است.»

کرم‌های کوچولو، تا این حرف‌ها را شنیدند، گفتند: «کاش ما هم به جای زمین در آسمان بازی می‌کردیم!»

از تعجب کله‌ام یک دور چرخید: ووووشش!

یادم آمد یک سفینه‌ی فضایی ایرانی می‌خواهد به فضا برود.

گفتم: «هوهو! می‌خواهید مسافران سفینه‌ی ایرانی باشید؟»

همگی با خوش حالی فریاد زدند: «البته!»

آن‌ها سوار سفینه شدند و به فضا رفتند. نزدیک صبح سفینه سالم برگشت.

لاکی و موشی و کرم‌ها فریاد زدند:

«هورا برای دانشمندان ایرانی که ما را به فضا فرستادند!»

پرسیدم: «سفر به فضا خوش گذشت؟ سوغاتی هم آوردید؟»

لاکی گفت: «می‌خواستیم برایت شهاب‌سنگ بیاوریم، ولی خیلی زود برگشتیم.»

به جایش تلسکوپت را آوردیم.»

همه خندیدیم.

گفتم: «زنده باد اولین مسافران ایرانی به فضا!»

هوهو! تا دیدار بعدی از بالای درخت بلوط!

خبر خبر

دانشمندان ایرانی با ساخت کاوشگر فضایی «پژوهش» موش، کرم خاکی و لاک‌پشت را به فضا فرستادند و سالم بازگرداندند و ایران در ردیف شش قدرت فضایی جهان قرار گرفت.



با هم ببینیم.

اگر گفتی...

۱. موشی، قبل از اینکه به فضا سفر کند و بفهمد ماه از سنگ و خاک ساخته شده، چه فکری می کرد؟

فکر می کرد ماه پر از بستنی شکلاتی است.



فکر می کرد ماه مثل یک پنیر بزرگ است.



۲. چرا دانشمندان حیوانات را به فضا می فرستند؟

تا حیوانات روی ستاره ها تاب بازی کنند.



تا مطمئن شوند فضاوردی برای انسان ها بی خطر است.



۳. وقتی ماه کامل است چه شکلی دیده می شود؟

شبیه یک بادکنک قرمز



شبیه یک دایره ی روشن



۴. چه پرچمی روی سفینه ی فضایی بود؟

پرچم ایران



پرچم سفرهای فضایی





هِنی هندونه

هِنی هندونه لباس راه‌راهش را پوشید.
کفش‌هایش را پایش کرد و گفت: «برویم
مهمانی یلدا.»

هندوانه‌ها تندتند لباس‌هایشان را پوشیدند و
کفش‌هایشان را پایشان کردند و گفتند: «برویم!
برویم!»

هندوانه‌ها قل و قل و قل قلیدند تا رسیدند به موش.
پرسیدند: «می‌دانی خانه‌ی یلدا کدام‌ور است؟»

موش گفت: «دور است، خیلی دور. اما خانه‌ی من
نزدیک است. می‌شود برویم خانه‌ی من چند تا
قرچق‌روچتان کنم؟ دندان‌هایم بدجوری می‌خارند.»
هندوانه‌ها گفتند: «نه‌خیر! نمی‌شود. لباس‌هایمان
دندان‌دندان می‌شوند.»

هندوانه‌ها رسیدند به قورباغه. پرسیدند: «می‌دانی خانه‌ی
یلدا کدام‌ور است؟»

قورباغه گفت: «نمی‌قوم. ولی خیلی دوست دارم من هم با شما بیایم.»
خرچنگ گفت: «من هم دوست دارم. چنگم را هم می‌آورم.»

هندوانه‌ها رسیدند به کلاغ. کلاغ گفت: «آن بالاست. بیایید اینجا بنشینید تا قطارش بیاید.»
هندوانه‌ها روی درخت نشستند. قطار از راه رسید.

مأمور قطار داد زد: «هرکس بلیت دارد سوار شود.»

کلاغ بلیت داشت و سوار شد. هندوانه‌ها گفتند: «حالا چه کار کنیم؟»

هِنی گفت: «هیچی. کاری ندارد! خودمان قطار می‌شویم.»

هندوانه‌ها قطار شدند. هِنی داد زد: «هرکس می‌آید مهمانی سوار شود. داریم می‌رویم! جانمانید!»
خرچنگ و قورباغه سوار شدند. خرگوش و سنجاب هم آمدند. گورخر هم آمد.



قطار راه افتاد: هوهو چی چی... هوهو چی چی...
توی راه، زاغچه‌ی سینه‌سفید را هم سوار کردند. از روی ابرها گذشتند. از روی رنگین‌کمان
رد شدند. از روی راه شیری سُر خوردند. دور ماه چرخیدند.
رسیدند آخر کوچه‌ی پاییز.
خانه‌ی یلدا ته کوچه بود. هندوانه‌ها در زدند. صدایی گفت: «بفرمایید تو! در باز است.»
هندوانه‌ها قل و قل و قل قلیدند و همگی با هم رفتند تو.



آواز یلدا

• مژگان کلهر

خرس مهربان حیوانات جنگل را دور هم جمع کرد و گفت: «امشب طولانی‌ترین شب سال است؛ بیاید جشن بگیریم.»

سنجاب آجیل آورد. خرگوش هویج شیرین آورد. میمون انار آورد.
گوزن با شاخ‌هایش یک هندوانه‌ی بزرگ آورد.
گنجشک گفت: «پس من چی بیاورم؟»
خرس مهربان گفت: «تو برایمان آواز بخوان.»
همه دور آتش نشستند. خرس مهربان قصه تعریف کرد. گنجشک آواز خواند و حیوانات همگی شاد شدند.

• تصویرگر: متین السادات حسینی نژاد





هندوانه‌ی پیک موتوری

● لاله جعفری

هندوانه قام قام کرد.
 پسته‌ی خندان گفت: «کجا؟! الان مهمانی یلدا شروع می‌شود.»
 هندوانه گفت: «من پیک موتوری‌ام. باید بروم، زود برمی‌گردم.» و ویراژ داد.
 رفت و به آدم‌برفی رسید.
 آدم‌برفی گفت: «لباسم را آوردی؟»
 هندوانه دهانش را باز کرد و تخمه‌هایش را یکی‌یکی فوت کرد روی آدم‌برفی. تخمه‌ها
 چسبیدند به آدم‌برفی.
 آدم‌برفی گفت: «چه لباس خال‌خال قشنگی! ممنونم!» بعد سوار هندوانه شد و قام‌قام
 رسیدند به مهمانی یلدا.

دُمِ مامان

● مژگان مشتاق

مامانم هر جا برود، دُمش را با خودش می‌برد.
 مامانم دُمش را خیلی دوست دارد؛ گاهی با او کشتی می‌گیرد و می‌خندد.
 دُمِ مامانم خودش را برای او لوس می‌کند. صبح‌ها
 مامان را صدا می‌زند تا بوسش کند و بگوید:
 «عزیز دل منی!»

مامانم بعضی وقت‌ها دُمش را در
 خانه می‌گذارد تا بیرون برود. اما
 دُمش هر جور هست با او می‌رود.
 یک راز بزرگ:
 دی‌دی‌دی‌دی‌دی...
 من دُمِ مامانم هستم!





پاییز آرام رفت

یلدا رسید و پاییز
آرام و بی صدا رفت
شب بود و من ندیدم
او ناگهان کجا رفت

صبح آمد و زمستان
توی حیاط ما بود
برف سفید و نرمش
در دست بچه‌ها بود

محبوبه گودرزی



با هم گوش کنیم.

یلدا خانم، کجایی؟

یلدا خانم، دیر نکنی! کجایی؟
تو ترافیک گیر نکنی! کجایی؟

گردوی چاق، انار باغ آوردیم
برایتان لبوی داغ آوردیم

کنار هم توی اتاق نشستیم
یلدا خانم، منتظر تو هستیم

زود بیا! مهمانی ما شروع شد
جشن زمستانی ما شروع شد
فرشته ابراهیمی‌نیا



بیا که یلدا شده

انارِ دانه‌دانه‌ی سرخ!
دوست عزیزِ هندوانه‌ی سرخ!

بیا بیا، بیا که یلدا شده
بیا بیا، خیلی خبرها شده

شب شده و شب شده و شب شده
سفره‌ی جشن ما مرتب شده

بیا با هم بازی کنیم، بخندیم
ما همه مهمانِ شبی بلندیم
اکرم کشایی





غول غولک کتابخور

غول غولک با آدمها دوست بود. روزها می رفت پارک شهر آدمها و با بچهها بازی می کرد. شب هم برمی گشت به شهر غولها و توی خانه اش لالا می کرد. یک روز که رفت پارک آدمها، بوی خوبی حس کرد. از بو خوشش آمد. دنبال بو رفت و رسید به نیمکت پارک. یک بچه آدم نشسته بود. کتابی هم دستش بود. بوی کتاب رفت توی دماغ غول غولک.

غول غولک گفت: «به به! خودش است! از اینها به من هم می دهید؟»



بچه آدم گفت: «اتفاقاً همین حالا داستانش را تمام کردم. بگیر، امانت می‌دهمش.»
 گول‌گولک کتاب را گرفت و رفت خانه‌اش. اما به جای آنکه کتاب را بخواند، آن را پخت و
 خورد و گفت: «چه خوش‌مزه بود! به‌به!»
 از آن روز به بعد، گول‌گولک هر بار از بچه‌ای کتابی امانت می‌گرفت.
 بعد می‌دوید خانه‌اش و با آن پیتزای کتاب می‌پخت و می‌خورد.
 بچه آدم و دوستانش چند روز و چند هفته صبر کردند، اما گول‌گولک کتاب‌های امانتی را
 نیاورد.

بچه‌ها رفتند در خانه‌ی گول‌گولک. زنگ زدند و پرسیدند: «کتاب‌های ما کجا هستند؟»
 گول‌گولک دست زد به شکمش و گفت: «اینجا!»
 بچه آدم گفت: «ای داد بیداد! کتاب که خوردنی نیست،
 خواندنی است! ببین! این جوری.» و کتاب توی
 کوله‌اش را درآورد و قصه‌اش را برای گول‌گولک
 خواند.

گول‌گولک گفت: «وای! چقدر خوش‌مزه بود!
 از مزه‌اش هم خوش‌مزه‌تر بود!»
 گول‌گولک از صبح روز در کلاس سواد
 ثبت‌نام کرد.





امشب تولد کیست؟



جانمی!
تولدا!

بیا برای خودش
هم کارت دعوت
بفرستیم.



امشب به خانه‌ی ما
دعوتی، خورشید
مهربان!

امشب به خانه‌ی
ما دعوتی
خورشید
مهربان

نویسنده: نسترن فتحی • تصویرگر: مرزبان قانلی



تولدت مبارک،
خورشید مهربان!

تولدت مبارک،
خورشید مهربان!



آخ! این قدر خوش
گذشت که یادم رفت
باید بروم توی آسمان!



با هم ببینیم.

دم‌جارویی

نمایشنامه



عروسک‌ها: نرمالو، قاقار، دالی موشه، پیشو

[حیات خانه یک باغچه‌ی کوچک دارد. سروصدای قاقار از بالای درخت می‌آید. نرمالو از زیر خاک بیرون می‌آید.]

نرمالو: هیس! صدایت زیر زمین هم شنیده می‌شود.

قاقار [سرک می‌کشد]: تو کی هستی!؟

نرمالو: من نرمالو هستم و توی باغچه زندگی می‌کنم.

[دالی موشه از سوراخ انباری بیرون می‌آید. بدنش را با شنل پوشانده است. دالی موشه چند

چوب از جاروی کنار باغچه جدا می‌کند و بعد نرمالو را از توی باغچه برمی‌دارد.]

نرمالو [می‌ترسد]: می‌خواهی من را بخوری!؟

دالی موشه [نرمالو را توی باغچه می‌اندازد]: از کی تا حالا کامواها حرف می‌زنند!؟

نرمالو: ای بابا! من کرم هستم.

قاقار: چرا چوب‌های جارو را برمی‌داری!؟

دالی موشه: برای اینکه به آرزویم برسم.

نرمالو: چوب جارو و آرزو!؟

دالی موشه [نرمالو را نگاه می‌کند]: کاش کاموا بودی!

قاقار [از توی لانه‌اش یک تگه کاموا پایین می‌اندازد]: بیا، این هم

کاموا!

نرمالو: کاموا می‌خواهی چه کار!؟

[دالی موشه مشغول بستن چوب‌های جارو با کاموا می‌شود. او جارو را به

خودش می‌بندد و شنلش را برمی‌دارد.]

نرمالو: آرزوی تو این بود که دم‌جارویی بشوی!؟

[پیشو بالای دیوار می‌آید و بو می‌کشد]: میومیو! م-م-م... موش!

قاقار: دم‌جارویی، فرار کن!

[پیشو توی حیات می‌پرد. دالی موشه به سمت سوراخ انباری می‌دود. پیشو

جارو را می‌گیرد. جارو از دالی موشه جدا می‌شود و او توی انباری می‌رود.]

پیشو [با عصبانیت]: میو! چه شانس بدی! به جای موش، جارو گرفتم.

[پیشو جارو را پرت می‌کند و بالای دیوار می‌پرد و می‌رود.]

نرمالو: دم‌جارویی، بیا بیرون!

[دالی موشه آرام بیرون می‌آید درحالی‌که با شرمندگی دستش را روی جای دمش گرفته.]





نرمالو: چه خوب شد فرار کردی!

قاقار: آفرین! تو خیلی تند می‌دوی.

دالی موشه: شما به من نمی‌خندید؟!

نرمالو: چرا بخندیم؟!

دالی موشه: چون من دم ندارم.

قاقار: خب، من هم یک بال سفید دارم.

دالی موشه: ای وای! می‌خواهی از انباری رنگ سیاه بیاورم تا بال سفیدت را سیاه کنی؟

قاقار: نه، من بال سفیدم را دوست دارم.

دالی موشه [با ناراحتی]: ولی توی انباری یک مارمولک به من خندید.

نرمالو: ندید تو چه موش باهوشی هستی؟ آخر یک دم جارویی درست کرده‌ای!

[دالی موشه با خودش فکری می‌کند و به سمت انباری می‌رود.]

قاقار: دم جارویی! دمت را جا گذاشتی.

دالی موشه: دیگر نمی‌خواهمش. به مارمولک هم می‌گویم من دالی موشه‌ی بی‌دم هستم.

والدین عزیز، با اجرای نمایشنامه، کودکان فرصت ابراز خود را می‌یابند و روحیه‌ی تعامل در آن‌ها تقویت می‌شود. برای این اجرا با آن‌ها همراهی کنیم.



نقاشی تو، بازی من

• ایده: لاله جعفری

این نقاشی‌ها را شما فرستاده‌اید.
یک تکه از هر نقاشی بیرون از
آن هم تکرار شده.



یلدا لطفیان، پایه‌ی اول از همدان



حانیه خیرالدین، پایه‌ی اول از گرگ‌سار

السّون و ولسّون
با خطی که می‌کشی
هر تکه رو به نقاشی خودش برسون!





سید محمد صدرا حسینی، ۶ ساله از سیرجان کرمان



علی اکبر کاظمی پایه اول از مشهد



دوست داری برای نقاشی تو هم بازی بسازیم یا قصه بنویسیم؟
اگر دوست داری، نقاشی هایت را به آدرس زیر بفرست:

www.roshdmag.ir



بچه‌ها کانال‌های مجله را در
پیام‌رسان‌های شاد و بله دیده‌اید؟
موشن و پادپخش‌های زیبا داریم.
http://shad.ir/koodak_roshd



آیلتا صفایی، ارشد پایه اول از اصفهان



خواهر دوقلوی دوست‌داستانی من

من و سپیده دوقلوییم، اما نه از آن دوقلوهای شبیه هم. ما دو تا زمین تا آسمان با هم فرق داریم: سپیده سندرُم داون دارد و همه چیز را خیلی دیر یاد می‌گیرد. گوش‌ها و صورتش کوچک‌اند و گردنش کوتاه است. چشم‌هایش کمی کج‌اند و انگار دارد بالا را نگاه می‌کند. برای همین، سپیده به مدرسه‌ی کودکان استثنایی می‌رود و من به مدرسه‌ی عادی.

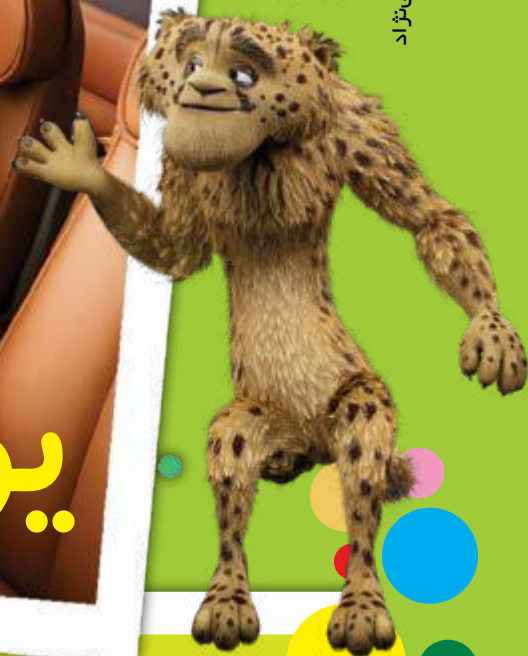
امروز همراه مامان و بابا به مدرسه‌ی سپیده رفتیم تا برای مسابقه‌ی دو تشویقش کنیم. اگر روزی سپیده به مدرسه‌ی من بیاید، نمی‌دانم دوستانم پیشش می‌آیند یا نه. اما دوستان سپیده، همین که من را دیدند، با خوش حالی دورم جمع شدند و خندیدند.

ما کنار خانواده‌های دیگر گوشه‌ی حیاط ایستادیم تا بچه‌ها را تشویق کنیم. داور سوت شروع مسابقه را زد. بچه‌ها به هم نگاه کردند ولی کسی از جایش تکان نخورد. پدر و مادرها دست زدند و بچه‌ها را تشویق کردند. بچه‌ها تازه یادشان افتاده بود باید چه کار کنند.

فاطمه سرمشقی • تصویرگر: چنور شعبانی



بچه‌ها شروع کردند به دویدن. با قدم‌های کوتاه و کج‌وکوله می‌دویدند، با هم حرف می‌زدند و می‌خندیدند. سپیده و دوستش از بقیه جلوتر بودند. وسط حیاط، پای دوست سپیده به چیزی گیر کرد و افتاد. با خوش حالی داد زد: «بدو! حالا حتماً برنده می‌شوی!» اما سپیده ایستاد و زانو زد تا ببیند پای دوستش زخم شده یا نه. کم‌کم بقیه‌ی بچه‌ها هم ایستادند و به سپیده و دوستش کمک کردند تا از زمین بلند شوند. بعد دست همدیگر را گرفتند و همگی با خوش حالی به طرف خط پایان رفتند. سپیده برنده نشد، اما من آرزو کردم یک روز همراه به مدرسه‌ام بیاید تا بتوانم ماجرای مسابقه‌شان را برای همه تعریف کنم: مسابقه‌ای که هیچ‌کس در آن برنده نشد... اما نه، همه برنده شدند!



یوز

چرا ما خانه‌مان را دوست داریم؟
اگر روزی از خانه‌مان دور بشویم، چه می‌شود؟
اگر خانواده‌مان پیش ما نباشند، چطوری زندگی می‌کنیم؟
یوزپلنگ هم خانه‌اش را خیلی دوست داشت، اما وقتی خیلی کوچک بود، آدم‌های بد او را از خانه‌اش دور کرده بودند.

بزرگ‌تر که شد، فکر کرد خانه‌ی واقعی‌ام کجاست...
یوز کم‌کم متوجه شد باید برود و خانه‌اش را پیدا کند. او دوست داشت با خوش‌حالی کنار خانواده‌اش زندگی کند.

ولی چطوری نجات پیدا کرد؟ چطوری خانواده‌اش را پیدا کرد؟
توی این ماجراجویی تنها بود یا دوست و همراهی هم داشت؟

فکر می‌کنی خانه‌ی این یوز بامزه کجاست؟
بیا درگوشی یک چیزی بهت بگویم: یوز ایرانی است.

جالب شد. نه؟! پس بزن برویم ببینیم کدام سینما دارد یوز را نشان می‌دهد!



با هم ببینیم





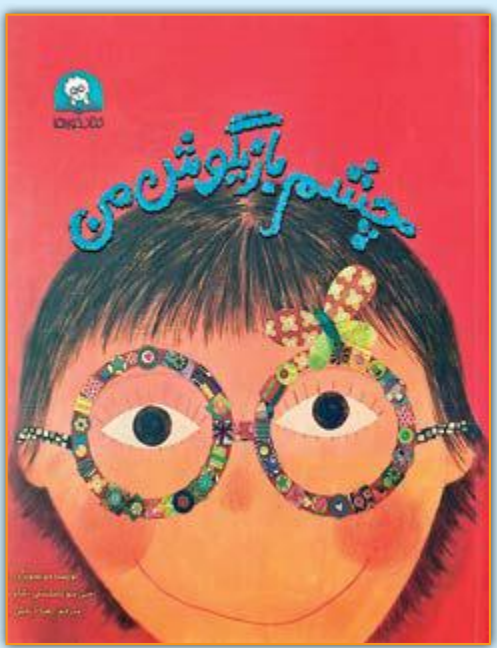
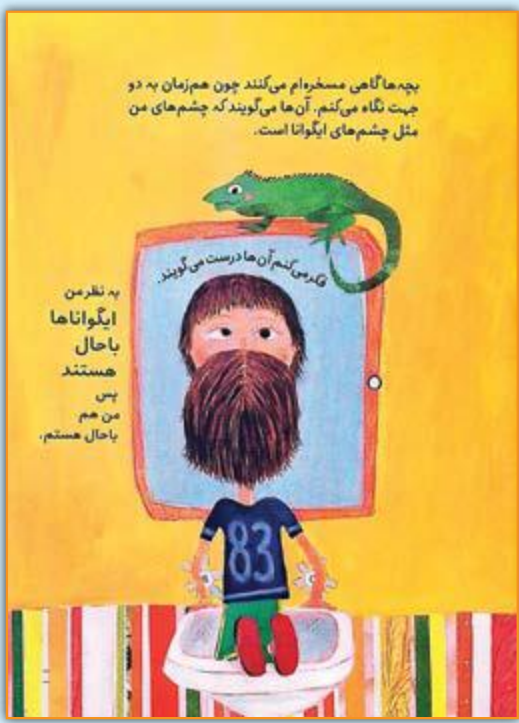
🌸 مامان عزیزم، تو برکتی! همیشه همین‌طور لبخند بزنی!
 🌸 فقط نه ماه؟ نه! بیشتر از نه ماه بند دلم بودی و با خودم این‌ور و آن‌ور می‌بردمت.

این‌ها حرف‌های تو و مامان هستند. چیزهایی که شاید مامان به تو نگفته باشد. یا چیزهایی که تو دلت می‌خواهد به مامان بگویی اما هنوز نگفته‌ای. می‌دانی از وقتی به دنیا آمدی، همه‌ی کار و زندگی مامان شدی؟ دلت می‌خواهد به مامان بگویی چقدر صدایش را دوست داری؟ یا...
 این کتاب قشنگ را بخوان:

حرف‌هایی که بهت نگفتم، مامان!

- نویسنده: ناهد الشوی ● تصویرگر: علی‌الزینی
- مترجم: نسترن فتحی ● ناشر: مهرستان

یک چشم بازیگوش که اصلاً سر جایش نمی‌ایستد، با آن یکی چشم دوقلو نیست و مثل چشم‌های ایگواناست؛ چشم‌های بازیگوشی که هر طرف می‌چرخند. این چشم مال دوست من است. بعضی از بچه‌ها یواشکی به او می‌خندیدند ولی من همیشه فکر می‌کردم چطوری می‌بیند، چطوری کتاب می‌خواند، چطوری چیزها را پیدا می‌کند. تا اینکه داستان جنی سو را خواندم. او هم یک چشم بازیگوش داشت. اما دکتر چشمش را بیدار کرد. بیدار کرد؟ چطوری؟ بیا تو هم داستانش را بخوان:



چشم بازیگوش من

- یعنی چشم دوست من هم باید بیدار شود؟
- نویسنده و تصویرگر: جنی سو کاستسکی - شاولی
 - مترجم: زهرا آذرخش ● ناشر: کتابخوره‌ها

آی تَرک گون تَرک*



نویسنده : جواد رسولی

تصویرگر : مرصیه قائدی

من ترکمنم و در استان گلستان زندگی می‌کنم. عمو و عمّه‌ام در بجنورد زندگی می‌کنند. هر وقت به خانه‌ی همدیگر می‌رویم، «آی تَرک گون تَرک» بازی می‌کنیم. ما دو گروه می‌شویم و روبه‌روی هم می‌ایستیم. اعضای هر گروه دست همدیگر را می‌گیرند. هر دو گروه فریاد می‌زنند: «دختر می‌خوایم، دختر می‌خوایم»* بعد، گروه اول همین را تکرار می‌کند. گروه دوم جواب می‌دهد: «چه دختری؟ چه دختری؟»**

* آی تَرک، گون تَرک!

** هر کیمه گلجه گی گَرک / بیزدن سیزه کیم گَرک

بفر ما بید ایشلمه بورگ

امروز خواهر بزرگم برای اولین بار ایشلمه بورگ درست کرد. من هم کمک آشپز بودم. قرار شد دفعه‌ی بعد من آشپز بشوم و او کمک آشپز بشود. مطمئنم من هم ایشلمه بورگ را خوشمزه می‌پزم!



گروه اوّل: «خورشید و ماه، تاج سری
گروه دوّم: «نون و پنیر، شیر و فطیر
آن وقت یک نفر تیز می‌پرد تا دختری را از گروه روبه‌رویی جدا کند. آن‌ها هم تلاش می‌کنند نگذارند. اگر کسی را گرفت، او را به گروه خودشان می‌برد، وگرنه خودش در همان گروه می‌ماند.
این بازی آن قدر ادامه دارد تا همه‌ی افراد در یک گروه جمع شوند.

* ایوی پَیَنگِه لی گِریگ، آردی تَنگلی گِریگ، سایراب دورن دل لی گِریک
** آورد، یَقدا، آلاقا



تواهل کجایی؟

تواهل کجای ایرانی؟ اگر آنجا این بازی را دارید، برایش چه ترانه‌ای می‌خوانید؟ برایم بنویس و به نشانی رشد کودک بفرست. این هم نشانی ما:

http://shad.ir/koodak_roshd



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و به دیده‌اید؟
موشن و یادپخش‌های زیبا داریم.
http://shad.ir/koodak_roshd

لالایی

بابابزرگم می‌گوید وقتی بچه بوده، مادرش برایش هودی (لالایی) می‌خوانده. بعد برایم یک هودی خواند:

لالا لالا لالایی اسب دونده داری
رو لب‌های قشنگ همیشه خنده داری
لالا لالا لالایی اسبتو زین کن حالا
سبک شبیه گنجشک بتاز برو دور دورا
هر سفری که می‌ری دوستای خوب یار تو
لالا لالا لالایی خدا نگهدار تو*

* بالام، آتَنگ باش مِندَر؟ مَنین / آتَنگ غُوش مِندَر؟ / هر سوپُرا گیدِنگَدَه /

اِرلِر یُولدُوش مِندَر؟

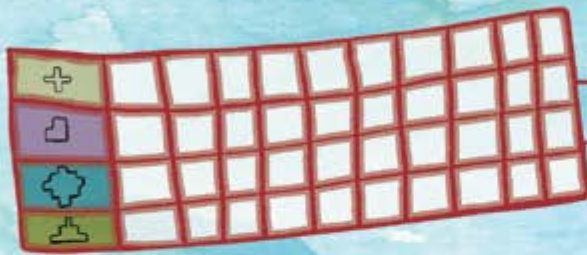
• از فرهاد ثنایی سپاسگزاریم که این مطالب را برایمان فرستاد.



با هم ببینیم.

بگرد و پیدا کن

ما در زیارتگاه امامزاده نور در استان گلستان هستیم.



به تعداد شکل‌هایی که در این کتیبه می‌بینی، خانه‌های توی جدول مربوط را رنگ‌آمیزی کن.



می‌توانی حدس بزنی روی این کتیبه چه چیزی نوشته شده؟ آن را با سلیقه‌ی خودت رنگ‌آمیزی کن.

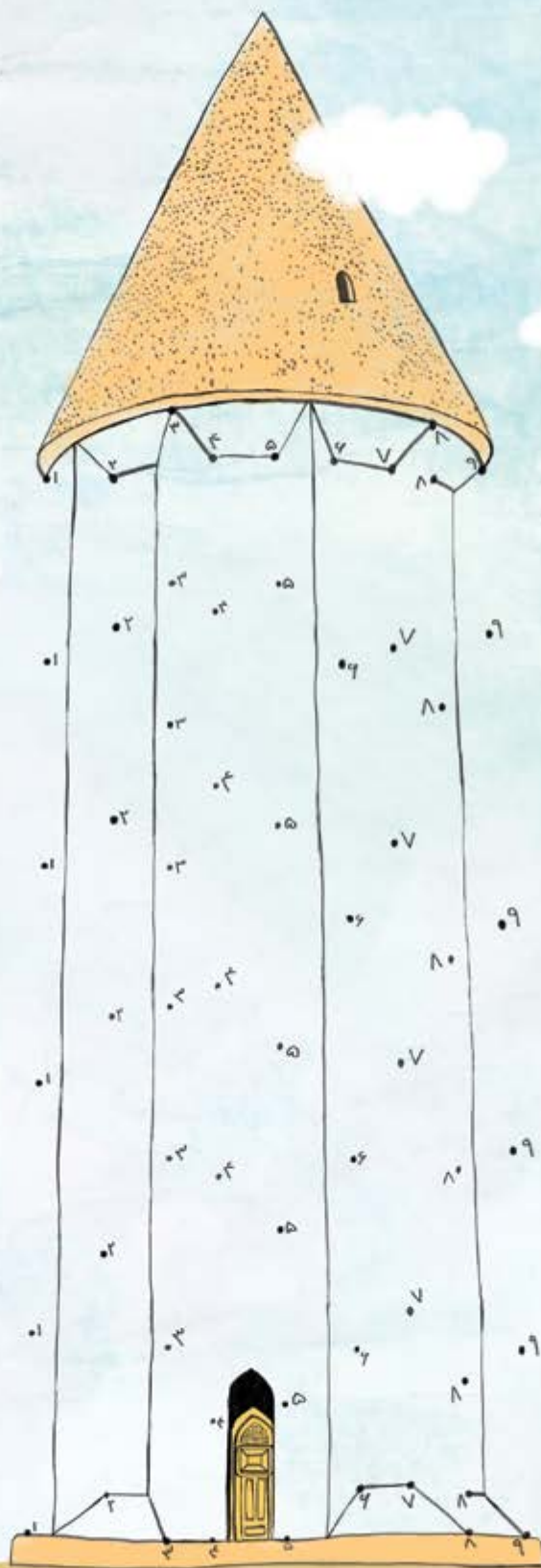
در این کتیبه، رنگ‌آمیزی طرح‌های آجری را طبق الگو ادامه بده.



با هم ببینیم.

ایده: نسیم محمدی
تصویرگر: مرصیه صادقی

اعدادی را که مثل هم هستند با خط به همدیگر وصل کن.
می دانی چه شکلی به دست می آید؟
چه چیزهای قشنگ دیگری را می توانی به این نقاشی اضافه کنی؟



با هم ببینیم.



ما با مینا ماندیم



بابا آمد.

مامان آمد.

بامداد، مینا دنیا آمد.

بابا داد زد: «سینا، بیا! مینا دنیا آمد!»

من آمدم.

مامان با مینا ماند.

من با بابا آمدم.

ما سَبَد دیدیم، سیب دیدیم، بادلم دیدیم.

شَب مامان آمد؛ مامان با مینا آمد.

بابا با شادی داد زد: «سینا، بیا با مینا بمان!»

بابا با دیسِ سیب آمد.

مامان با ما ماند.

من با مامان، مینا، بابا ماندم.

من شاد شدم.



● مژگان کلهر

● تصویرگر: غزاله مهرعلی



این کلمات را در جدول پیدا کن و دور آنها خط بکش:

استخر

دریا

سفید

باران

مادر

شنوا

درخت

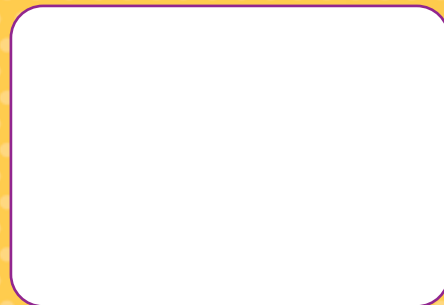
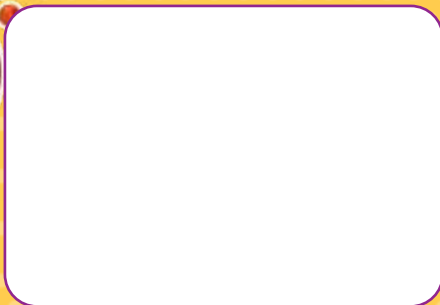
مدرسه

سوت

نانوا

س	د	ی	م	ت	ا	پ	س	ج	ک
ا	ر	ن	ا	ن	و	ا	ب	و	ط
و	ی	پ	د	ر	خ	ت	ا	م	گ
چ	ا	ه	و	ق	ا	ط	ر	د	ف
ز	م	ا	د	ر	س	پ	ا	ر	ش
م	ر	س	پ	ج	ت	س	ن	س	ی
و	س	و	ت	ط	خ	و	ج	ه	ق
س	ف	ی	د	و	ر	ش	ن	و	ا

تصویر چهار میوه یا حیوان را بکش که می توانی نام های آنها را بخوانی و بنویسی.



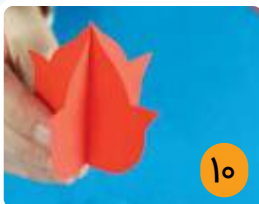


کارت تبریک

چی لازم دارم؟

● مقوای رنگی ● کاغذ رنگی ● چسب ● قیچی ● مداد

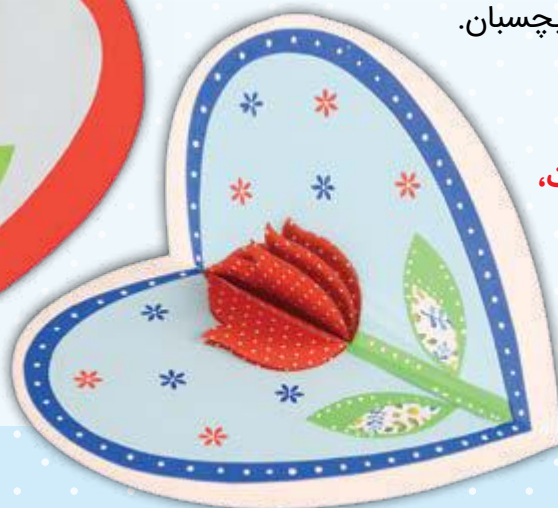
● طرح و اجرا: مرجان باامرنندی ● عکاس: اعظم لاریجانی



چطوری بسازم؟

۱. روی کاغذ رنگی یا مقوای یک قلب بزرگ بکش و برش بزن.
۲. یک قلب کوچک روی یک کاغذ رنگی دیگر بکش و برش بزن.
۳. این دو قلب را روی هم بچسبان.
۴. از وسط تا کن.
۵. با کاغذ رنگی سبز شاخه‌ی گل را ببر و بچسبان.
۶. بعد برگ‌ها را بچسبان.
۷. کاغذ رنگی را از وسط تا کن، شکل گل را بکش و برش بزن.
۸. از گلبرگ‌ها هر تعدادی که دوست داری برش بزن.
۹. گلبرگ‌ها را به هم بچسبان.
۱۰. گل را روی کاغذ بچسبان.

این کارت قشنگ
هدیه‌ی خوبی است،
برای کسی که
دوستش داری.





یوز از جای خیلی دوری
آمده و قرار است به
خانه‌اش در کرمان
برگردد. راه را به او
نشان بده.



ما گل‌های خندانیم
فرزندان ایرانیم
ایران پاک خود را
مانند جان می‌دانیم

ما باید دانا باشیم
هشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران
باید توانا باشیم

آباد باش، ای ایران
آزاد باش، ای ایران
از ما فرزندان خود
دلشاد باش، ای ایران



با هم گوش کنیم.

